

کارهای رسولان 2





با وجود مرگ و حشانه‌ی استیصال، کلیه کماکان به رشد خود ادامه داد.

آنانی که پراکنده شده بودند، در هر جایی که می‌رفتند، پیغام مسیح را موعظه می‌کردند.



تعداد زیادی تعمید گرفتند. حتی شخصی به نام شمعون که جادوگر بود و بارها مردم را متحیر کرده بود، تعمید گرفت.



دیوها با فریاد از مردم بیرون می‌آمدند، حتی خلیج‌ها و نخلان نیز خفا می‌یافتند.

تمام شهر از شنیدن انجیل غرق در شادی بود.



فیلیپ رسول در یکی از سفرهایش به سامره رفت و مردم آنجا به پیغام او ایمان آوردند.



وقتی بقیه‌ی رسولانی که در اورشلیم بودند، شنیدند که اهالی سامره کلام خدا را پذیرفته‌اند، پطرس و یوحنا را نزد فیلیپ فرستادند.



پدر،
باشد همان‌طور که ما
روح القدس را دریافت کردیم،
آن‌ها هم دریافت کنند.



از این شرارت بزرگی که انجام
داری توبه کن و نزد خداوند دعا کن -
شاید او گناه تو را ببشرد.



پول تو
همراه با تو ناپودر باد.

تو هیچ سهمی در این
فدیت نداری - قلب تو در
مغشور خداوند، راست نیست.



من هم
دوست دارم قدرت این کار
را داشته باشم. - می‌خواهم بر هر
که دست می‌گذارم، روح القدس
را دریافت کند.

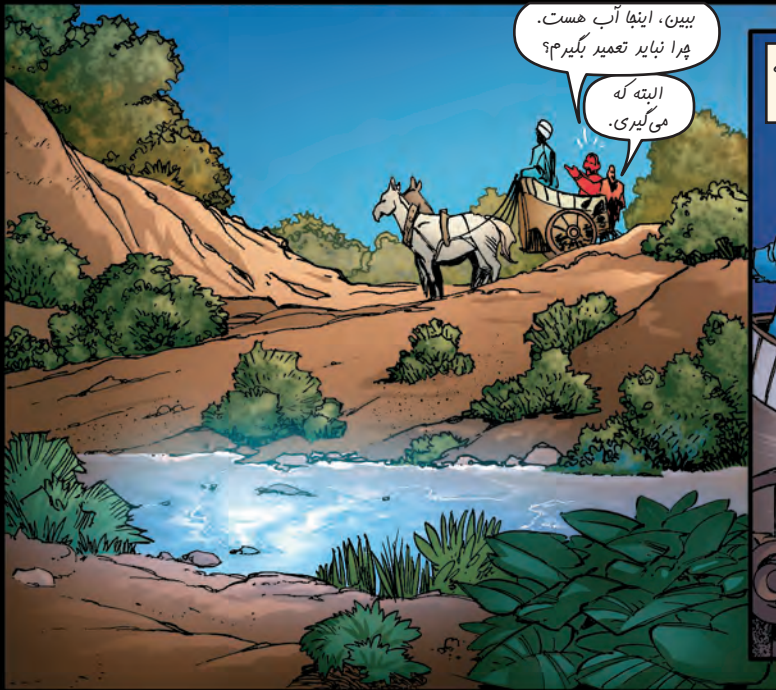


برای من به درگاه خدا دعا
کن تا همان‌طوری که گفتی، هیچ
اتفاقی برای من نیافتد.





فطور بفهمم؟ مگر
اینکه کسی آن را
برایم توضیح بدهد.
اگر تو می‌فهی، لطفاً
بنشین و برایم بگو.



ببین، اینجا آب هست.
چرا نباید تعمیر بگیرم؟
البته که
می‌گیری.



در طول سفر فیلیپس، از روی آن قیمت
از کلام خدا به او تعلیم داد که عیس کیست.



وقتی آن‌ها از آب بیرون آمدند، روح خدا فیلیپس را برد.

او همچنین در شهرهای دیگر تا قیصریه انجیل را موعظه کرد.



و آن مرد چشمه‌ای،
شاری کناره به راه
خود ادامه داد.



و فیلیپس آن ایماندار جدید را
تعمیر داد.

جغای شمول، پیروان مسیح را مجبور کرد تا اورشلیم را ترک کنند...



و باعث شد که خبر خوش را به آخرین نقاط جهان ببرند
تا سخنان عیسی به انجام برسد:



شما شاهدان
من در اورشلیم، یهودیه،
سامره و تا دورافتاده ترین نقاط
عالم خواهید بود.



ولی آن‌ها هر جا که می‌روند، اخبار
کفرآلودشان را نیز منتشر می‌کنند.

ولی آن‌ها
هر جا که می‌روند، اخبار
کفرآلودشان را نیز منتشر
می‌کنند.

بایر دهان
آن‌ها را ببندی.

مبوضه‌هایی را که نیاز دارم به من
برده تا بتوانم به دمشق بروم.

اگر بتوانم در آنجا
آن‌ها را متوقف کنم، به
احتمال زیاد خودشان و این فتنش
نیز از بین خواهد رفت.

دمشق: مرکز تجارت کاروان‌ها
در امپراتوری روم!



شمول می‌دانست که اگر جلوی آن‌ها در
دمشق تأخیر، مملکت بود راه آن‌ها،
به بین‌النهرین هم برسد.

یا حتی به روم!





شائول!

چرا به
من جفا می‌کنی؟



کسی که با شائول همفر بودند، زبان‌شان
بند آمد و سر جایشان می‌خواب شدند.

آن‌ها نور کس دیدند و صدای شنیدند،
ولی کس در آنجا نبود.

فرا...!

فرا و ترا،
تو کیستی؟



من عیسی
ناصری هستم، همان که تو
به او جفا می کنی.

تو به من لگد می زنی، مثل
گاوی که به گاوپرانیش
لگد می زند.

مخالفت کردن با من
دشوار است.



حال، سر پا بایست!

و به شهر برو!

آنجا از
نقشه های من برای خودت
آگاه خواهی شد.



چه شر؟

من ...
من نمی توانم
بینم!

چه باید
کنیم؟



ما به راهمان
ادامه می‌دهیم.
به شهر
می‌رویم!



دست شانول را گرفتند و او را به خانه شخصی به نام یهودا بردند و در آنجا از او مراقبت کردند.

او می‌خواست بفهمد که چه اتفاقی برایش افتاد. پس به مدت سه روز لب به غذا و آب نزد.



او هیچ چیزی نمی‌دید ...

... به جز یک مرد و آن هم در رویا.

یک از پیروان عیسی از دمشق.

مردی که نامش ...



فراوند؟
در خدمت
فراوند!!



حنانیا!



برخیز و به خیابانی
که نامش «راست»
است برو.
در خانه‌ی یهودا سراغ
شخصی به نام شافول برو.

شافول؟



همان شافول که در اورشلیم کارهای
شرارت آمیزی با قارمینت کرد؟!

شنیده‌ام که او با فرمانی
ویژه در راه دمشق است تا
همان یغما را در اینجا نیز
انجام دهد.

من
از هر آنچه او کرده،
آگاهم.



ولی من او را انتخاب
کرده‌ام تا نام مرا به ملت‌ها،
غیر یهودیان و اسرائیلیان
اعلام کند!

آن روز حنانیا آنچه را که شافول در پیر
یافتش بود آموخت ... چیزی که من
هم هنوز در حال آموختن آن هستم.

تو می‌توانی با خدا بحث و مجادله
کنی اما نمی‌توانی برنده شوی.

شانول با پیرشانی میامیر را
تکرار می‌کرد و از خدا طلب
بخشش می‌کرد.

هتائیا؟

تاریک‌تر او را مانند یونس بلعیده بود اما با
توبه‌اش پرتو نور خدا را احس کرد.

بله، خدا همان‌طور که به
تو گفته بود مرا فرستاده
است...

... تا به تو کمک کنم تا
دوباره بینا و از روح القدس
پر شوی.

شانول غذا خورد و هوشش را باز یافت.

هتائیا ... او
با من سخن گفت!

هتائیا، برستی عیسی، مسیح
است، همانی است که انبیاء
وعده داده بودند.

زمانی که
خداوند به من گفت
که نزد تو پیام، از تو
می‌ترسیدم.

شانول طرسوسی، میدانم که
باور کردنش دشوار است، ولی
الکون ما برادر هستیم!

و قتی پولس فهمید که قصد کشتن او را دارند، دستاش
او را در سیدی گذاشتند و از دیوار شهر فراری دادند.



الآن که ما
به پطرس نیاز داریم،
او کجاست؟

همیشه شانول از اینکه نام او تین پادشاه اسرائیل
را بر او نهاده بودند بسیار به خورش می‌باید.

حال او نام پولس را برای خود برگزید
که به معنی «کوچک» یا «فروتن» است.



فداوندان
به ما گفته است که
دشمنانمان را بکشیم، اما آیا
او انتظار دارد که ما به این
مرد نیز اعتماد کنیم؟

و یهودیان که شنیدند او هم نام عیسی را
موعظه می‌کند بسیار خشمگین شدند. هیچ‌کس
پولس را دوست نداشت!



او همان شفقی
نیست که در اورشلیم
آنانی را که به عیسی ایمان
داشتند، زندانی می‌کرد؟

او آمد تا
ملوی گسترش آن تعالیم
را بگیرد!



حال خود او از
آنها صحبت می‌کند؟

باید او را
ساکت کنیم!

پس از فرار از دمشق، پولس به عربستان رفت و به مدت سه سال در آنجا تنها بود و خدا او را تعلیم داد.

او در آنجا به مطالعه کلام خدا پرداخت و در ایمانش به مسیح رشد کرد.

پس او به اورشلیم بازگشت.



قبل

از هرکسی دیگری، من باید او را ببششم...

به خاطر بفشش کامل و عظیمی که فراواند عیسی به من داد، حتی بعد از اینکه سه مرتبه او را انکار کردم.

با این وجود، یعقوب شان، من هم مانند شما نگران هستم.



ما قلمی را که شانون طرطوسی به استیغان و فیلی های دیگر کرده است، به یار داریم.

پندر سال پیش را به یار داریم که او توبه کرد، ولی از آن به بعد دیگر چیزی از او نشنیدیم. ناکهان سر و کلاهش

پیدا شده و حمایت ما را می‌خواهد. بطور می‌توانیم به این مرد اعتماد کنیم؟



پطرس، یعقوب، یوفنا، همگی گوش کنید!

من با پولس بوده‌ام! او واقعاً تغییر کرده است!

من فوردم شنیدم که او می‌گفت: «هر که به عیسی ایمان آورد، حیات یاوران فواید یافت.»

آیا کسی که روح القدس را ندارد، می‌تواند چنین حرفی بزند؟



من شنیده‌ام که
آن‌ها نقشه قتل تو
را دارند.

از عکس العمل
آنها می‌توان فهمید
که دچار مشکل بزرگی
شده‌ایم.



شانول، پطرس و بقیه ی
رسولان کار عیسی را در زندگی
تو دیده‌اند، حال تو می‌توانی در
اورشلیم تعلیم بدهی.

پس نفست به سراغ
آن‌هایی که می‌شناسم می‌روم
- یهودیان یونانی.



اگر بگوی که او
فراست، کفر گفته‌ای.

تنها یک مجازات
برای کفرگویان است!

شانول
باید باهات یک کلمه
صمیمت کنم.



برای مدت کوتاهی به سرزمین مادیت
طرسوس برو تا آب‌ها از آشیاب بیافتد.

پس... برای نقشه‌های
عظیم‌تر خداوند بازگردد.



آن‌ها کور
هستند و نمی‌فهمند.

رهبران
احساس می‌کنند که تو
باید از اورشلیم بروی.

در شباغت و
رشادت تو هیچ شکی نیست،
ولی ما احساس می‌کنیم که خداوند
نقشه دیگری برای تو دارد.

من با اولین تیری که
به سمت من پرتاب شد،
فرار نمی‌کنم.



شانول به جای جفا رساندن
به میخائیل، نام میخ را موعظه
می‌کرد و کلیت در آرامش بود.

پطرس رسول در منطقه سفر می‌کرد و به ملاقات کسانی که
پیش‌تر ایمان آورده بودند می‌رفت، و در شهر لده...



فراوند عیسی مسیح تو را شفا
داده است، بر فیز و رقتوایت
را با فودت ببر.

نتیجه‌اش به نظیر بود... عده‌ی زیادی
در لده و شارون به میخ ایمان آوردند.



هشت
سال بود که این مرد فلج
بود. فقط فرا می‌تواند چنین
کاری بکند.

بیشتر
راجع به عیسی به
ما بگو. او باید پسر
فرا باشد.



لطفاً با ما بیا.
در بافا مشکلی پیش آمده که به
کمک شما نیاز است.

چه مشکلی؟

یک مشکل وفیم.



او فقط به فکر دیگران بود نه خودش.

من همسری ندارم که کلمه کند، ولی دورکاس این‌ها را پرایم آماده کرده است.

او دست پر مهر خدا برای من بود...



از اتاق بیرون روید...



طبیعتا، بلند شو.



این حقیقت است، فراوند عیسی مسیح شفا می‌دهد.



شکرت که او را به ما بازگرداندی!

در قیصریه مردکی به نام کرنیلیوس زندگی می‌کرد که یک سروان رومی بود او و خانواده‌اش دیندار و خدا ترس بودند.

یک روز که در حال دعا کردن بود...

کرنیلیوس!

بله
فرانزیم؟

فدا دعاهای تو را شنیده و کمک تو را به فقیران دیده است. آن‌ها هدایایی هستند که به خدا تقدیم شده و او آنها را به یاد دارد.

مال از راه دریا به دنبال مردی به نام پطرس که در یافا هست، بفرستید.

فرشته خدا گفت که ما باید مردی که پطرس نام دارد را پیدا کنیم و مقررمانه از او دعوت کنیم تا به اینجا بیاید.

من همه چیز را برای آمدن او فراهم می‌کنم.

ظهر روز بعد، مردی از طرف کر نیلیوس به شهر آمد.
 پطرس به پشت بام رفته بود که دعا کند. او گرسنه بود
 در حالی که غذای برایش در حال آماده شدن بود...









کناح که بعد از مرگ استفان پراکنده شده بودند،
در آن نواحی سفر می‌کردند. آن‌ها به قبرس نیز
رفتند و شمار ک از یونانیان در آنجا ایمان آوردند.

ایح اخبار به گوش رهبران
کلیه در اورشلیم رسید.

می‌بایست به انطاکیه بروی
تا از صفت این موضوع که تعداد
زیادی از غیر یهودیان ایمان آورده‌اند،
اطمینان حاصل کنی.

من باید به
طرسوس بروم تا پولس را پیدا کنم،
و در تعلیم آن‌ها به او کمک کنم.

ملانی آماده کرده‌ایم، حال تو می‌توانی
به جماعت بزرگ تازه‌ایمانان تعلیم بدهی.
ما همچنین نامی برای خودمان انتخاب کرده‌ایم،
مسیحیان،
یعنی مسیح‌های کوچک.

یک سال بعد.

اغابوس نبی پیش‌بینی کرده بود که در روم
قطعی عظیمی روی فواهر دار. ما باید برای کلیسای
اورشلیم کمک بفرستیم.

بله همین کار
را می‌کنیم.



ولیع در این زمان چفا به کلیف
در اورشلیم شت گرفت.

هیرو دین پادشاه، یعقوب برادر یوحنا را با
شمعیر کشت و پطرس را به زندان انداخت.



در شب قبل از محاکمه ی پطرس توسط هیرو دین، او را با زنجیر بسته بودند و او
بیلان دو سرباز خوابیده بودند، همچنین در بیرون سلولش نهبانان گماشته بودند.



زود باش -
بلند شو!

زنجیرها از
میچهای
پطرس باز
شدند.



و درب آهنی بزرگ زندان که به
طرف شهر بود باز شد.

قیییت



میرانم
که خداوند فرشته اش را
فرستاد تا مرا از چنگال هیروودیس و
هر چه در ذهن یهودیان می گذشت،
نجات دهد.



منم. پطرس.
بذارین پیام داخل.



تق تق
تق تق



تق تق
تق تق



پطرس
پشت در است!

زن جوان
تو عقل خود را از
دست داده ای.



نه، راست
می گویم. من صدایش
را شنیدم!

پس باید
فرشته او باشد.



نگهبانان
می‌گویند نمی‌دانند چه اتفاقی
افتاده است. وقتی پشمانشان
را باز کردند، او آنجا نبوده.

به یعقوب و دیگر
برادران بگویند که چه
شد. من باید اینجا را
ترک کنم.



او نمی‌توانسته به همین
راستی فرار کند - او بین دو
نگهبان زنجیر شده بود!



آن‌ها را بکشید! آن‌ها نتوانسته‌اند
پطرس را پیدا کنند و مطمئن هیچ توضیحی
برای این موضوع ندارند!!!

بله سرور.



هیروдіس از مردم صور و صیدون کینه به دل داشت و وقتی به قیصریه رفت، آن‌ها درخواست ملاقات رسمی با او داشتند.



این صدای یک فداست نه انسان.



من در عذابم! کمک کنید... منو پیرون بکشید...

ولیع خدا سریعاً او را زمین زد چون او خدا را جلالت نداده بود. کرم‌ها او را خوردند و او مرد.



با این حال... کلام خدا در به طور وسیع انتشار می‌یافت.

بعد از رساندن هدایا به کلیسای اورشلیم، برنابا و شاول به همراه یوحنا، مقصد به مرقس، به کلیسای انطاکیه بازگشتند.

با گسترش مرده خوش انجیل، کلام عیسی زندگانی‌های خراوانی را تبدیل می‌کرد.

برنابا و پولس به انطاکیه بازگشتند و پس عموک برنابا که یوحنا معروف به مرقس نام داشت را با خود بردند.



بعضی از رهبران کلیسای انطاکیه یونانی و بعضی دیگر آفریقایی بودند.

آن‌ها در حالیکه روزه بودند، صدای خدا را شنیدند که می‌گفت:

برنابا و شاقول را مسئول آن کاری که من برای آن‌ها مقرر کرده‌ام بنمایید.



فراواندا
آن‌ها را مادامی که نام عیسی را اعلام می‌کنند و بشارت می‌دهند، محافظت و راهنمایی کن.

آن‌ها خبر خوش انجیل را در کلیسای سلامیس، که محل تولد برنابا بود، اعلام کردند.



پولس و برنابا به همراه یوحنا معروف به مرقس از راه دریا به قبرس رفتند.



تلف پولس بر کلام خدا، و فریض بودنش برای سال‌های طولانی، او را محبوب ساخت.

فرماندار شهر یافث در قبرس،
خواست که از پولس و برنابا بشنود.

اما علیم که چارگر بود، با آن‌ها مخالفت کرد و سعی کرد
که سرگیوس پولس را از شنیدن انجیل باز دارد.

شما در باره
این مرد که عیسی نام
دارد، دروغ می‌گویید!

شما
فرز نران شیطان، دشمن
راستی و پر از هیله هستید.
باشد که خدا
شما را کور کند!

کلم کنید!

من می‌خواستم که از
عیسی بشنوم...
ولی حالا قدرت
او را دیدم!

بعد از آنکه، آنگاه از راه
دریا به یرجه رفتند.



پرتابا، من
دیگر نمی توانم تو را
همراهی کنم.

مادر من تنه است...
من باید به اورشلیم
بازگردم...



سفری طولانی در پیش
است و او نگران مادرش
است.

پوشنای معروف
به مرقس زود
یا زد.

من وقت اضافه ندارم
که صرف افرادی کنم
که از خدمت خدا سر باز
می زنند!

دل پوشنای معروف به
مرقس برای خانه تنگ
شده است.



خدا به
همراهت.



این انجیل بخششی که ما
موقفه اش می کنیم؟

فب؟

آیا نباید
بیش عمل هم بکنیم؟



عبور از کوهستان خطرناک تاروس...
جایی که حتی برای راهزنان نیز ترسناک بود...

... پولس و برنابا ۱۰۰ مایل به سمت
شمال غرب پیاده رفتند و به شهر انطاکیه
که در استان پیسیده بود رسیدند.



آنگ ها بسیار خسته بودند که
سبقت را در کینیم گذرانند.

دوستان، از شما
دعوت می‌کنیم تا قسمتی از کلام
خدا را با ما در میان بگذارید.

هیچ‌کس نمی‌دانست که پولس چگونگی
از آنگ دعوت استفاده خواهد کرد!



ای پرستندگان خدا،
گوش کنید:
خدا قومش را به سرزمین وعده
رساند.

خدا داوود را
برای پادشاهی اسرائیل برگزید.
و از نسل داوود، عیسی،
پادشاه کل هستی است.



با مملوک شدن عیسی،
فرماندهان اورشلیم، نبوتی
را به انجام رسانند.

آن‌ها عیسی را مصلوب
کردند، ولی خدا او را از
مردگان بلند کرد، و پس از
قیام مسیح، صدها نفر او را
دیدند و شاهزادگان او شدند.



ما فخر فوش را به شما می‌گوییم:
عیسی به قاطر گناهان ما
مجازات شد:
خدا او را از
مردگان بلند کرد؛ او
زنده است!

پس پولس همان آیت‌ها را که استفان در
روزگاری که سگارش را زنده بود نقل کرد

به واسطه‌ی
عیسی، ما بخشیده شده و از
گناهانمان آزاد می‌شویم.

رفتار پسندیده‌ی ما، ما را نجات
نمی‌دهد، بلکه فیض خدا و ایمان.

عده‌ی بسیاری این هدیه
را قبول کرده، به نگاهشان
اعتراف کردند و به جمع فرزندان
خدا پیوستند!

آن‌ها از یوحنا و برنابا دعوت کردند که
باز هم بیایند و آن‌ها را تحلیم دهند.

سبت هفتمی بعد، رهبران مذهبی از
ریدن آن هم جمعیت حادّی وزیرند.

شما کیستید
که این درس‌ها را به ممل
پرستش ما آورده‌اید؟!

آن‌ها
نمی‌دانند که درباره‌ی چه
سفن می‌گویند.
آمده‌اند تا
شما را فریب دهند و از
شما دزدی کنند!

ما ابتدا کلام خدا را نزد شما
آوردیم ولی از آنجا که شما آن را
رد کردید، ما با بقیه‌ی
سفن می‌گوییم.
اشعیا نبی درباره‌ی
مسیح گفته بود: من تو را
نور جهان فوادم ساخت،
تا اینکه تمام دنیا
نجات یابند.

عیسی و رسولان همه یهودی بودند و زمانی که
غیریهودیان خبر خوش را شنیدند، بسیار شگفت‌نادر بودند که
کار عیسی برای آن‌ها هم بوده است.

آن‌ها به کلام خدا احترام گذاشتند و
همه به حیات جاودان ایمان آوردند.

ای رهبران مذهب با بزرگان شهر بر علیه پولس و برتاب برخواستند.

ولی در انطاکیه، کتبخ که تازه ایمان آورده بودند، پیر از روح اهدس و با شادکامی ایمان جدیدشان را جشن می گرفتند.



آن ها به قونیه رفتند بار دیگر تعلیم دادند که عیسی، مسیح موعود است.

ولی کتبخ که این را قبول نمی کردند، افکار مردم را بر علیه آنان تحریک می کردند.



آن ها دروغ گو هستند.

مردهای بیگانه!

شما فقط مردم را تحریک می کنید!

همان طور که عیسی گفت که انجیل باعث جدایی بین نور و تاریکی می شود.

فردا قبل از ظهر، می خواهند تو را سنگسار کنند!

فردا از ما محافظت خواهد کرد.

ولی فردا اجازه دار که استیفاان سنگسار شود. مطمئن ما بهتر از او نیستیم.

نه، من فیلی بدترم.





فراونرا، ما فسته و منعیف هستیم. ولی تو عظیم و پر قدرتی، نقشه‌هایت برای ما را به ما نشان بده.

فراپا
شکرت که از طریق آفرینشت با ما صحبت کردی!

صورت فلکی ثریا و هبتار. ایوب و عاموس درباره‌ی آنها گفته‌اند، و حال فرا آنها را بر ما نمایان کرد.



من هیچ وقت راه نرفته‌ام. آیا عیسی می‌تواند مرا شفا دهد؟



آن‌ها چند ساعتی خوابیدند، پس در خیابان‌های لستره قدم زدند.

برخیز!





تا آنجا که رهبران مذهبی آمدند و
با فشار مردم را کنار می‌زدند.



این مردها
درست می‌گویند، آن‌ها
از فرایان نیستند.

پولس برای
فرا سفن نمی‌گوید. او
یک دروغ‌گوست!



می‌فواهید
فرایانتان را فوشنود
کنید. او را به عوض یک
گاو قربانی کنید.



حرف‌های آن فریس جمعیت را
مقاعد کرد و آن‌ها به سمت پولس
هجوم آوردند...



و همان کاری را که با استیقایا کردند،
این بار با پولس کرده و او را با خود بردند...



تا سنگ ریش کنند!

بزنید!





ظاهر آ فردا
نقشه‌های دیگری
دارد!

ما فکر
کردیم که آن‌ها
تو را کشته‌اند!



زنده
است؟

فکر نکنم...
صبر کن...

پولس آن شب را استراحت کرد و روز بعد به سفرش ادامه داد



و حتی از کسانی که
بر علیه او صحبت می‌کنند،
نمی‌هراسد.

او و همراهانش در
راه برگشت به پیسیریه
رسیدند.



حتی به شهرهایی
که مشکلاتشان از آنها شروع
شد هم، سر زدند.



ایمانداران
در همه‌جا، به‌ظاهر مژده‌فرا،
که برای غیریهودیان هم بود و
پولس درباره‌اش موعظه می‌کرد،
شاری می‌گرفتند.



پس از سفری طولانی، پولس و برنابا به اورشلیم بازگشتند و در همان زمان چرالد چریدی برپا شده بود.

به فیض مسیح، ما الآن فوهران و برادرانی غیریهودی از سرتاسر استان آسیا داریم.

فرزندان
فرا باید دستورات او
را انجام دهند!

و باید طبق فرمان
او فتنه شوند!

روایاتی را که فرا درباره فرستادن کیرتیلیوس که یک غیریهودی بود را به خاطر داری؟

فرا فاصله بین ما و آنها را برداشته است. بطور از آنها بخواهیم که قوانینی را که خودمان نگاه نمی‌داریم انجام دهند؟

پولس درباره معجزاتی که در طول سفر انجام شده، به ما گفت. غیریهودیان الآن جزء خانواده ما هستند.

باید آنها را در ایمانشان تشویق کنیم نه اینکه باری روی دوششان گذاریم!

پس معجزه
دیگری رخ داد...

همه موافقت کردند!

آنگاه نامه‌ای نوشتند و پولس را به همراه گروه کوچکی از ایمانداران به انطاکیه فرستادند. در آنجا آنگاه نامه را که پیغامی دلگرم کننده بود، با شادی خواندند.

پولس و همراهانش
احساس کردند که زمان
رفتن فرا رسیده بود و
این مرتبه به...



تمام شهرهای
استان آسیا سفر کردند. برویم و
بینیم که حال برادران و خواهران برادر
ما در مسیح، چطور است...

عالیه!
منم موافقم!
یوشای معروف به
مرقس هم
با ما میار!



تو هنوز
پسر عموی یوان
مرا نبخشیدی؟
نظر من
نسبت به او تغییر
نگرده، او ما رو تنها
گذاشت!



ولی خدا از این درگیری ناخوشایند استفاده کرد تا
مژده نجات را به جاهای دورتر برساند.

آنان با دعای برکت کلیب به
سفرشان ادامه دادند.



برتاباس با یوحای معروف به مرقس از راه
دریا به سمت غرب حرکت کرده، به قبرس رفتند...